

نقد عقل مدرن با رویکردی زنانه نگر

مریم صانع پور^۱

چکیده

عقل انسان به عنوان وجه تمایز وی از حیوانات، اصلی ترین عامل شکل دهنده تمدن بشری بوده است و محرومیت از عقل به منزله محرومیت از حضور در فرآیند تمدن بشری تلقی می شود. در اسطوره های یونان باستان یعنی اولین زمینه های فرهنگی غرب زنان موجوداتی غیرعقلانی و احساسی توصیف می شدند. این طرز تلقی با فیثاغوریان که بنیانگذاران فلسفه یونان بودند ادامه یافت و سپس در تاریخ فلسفه غرب تا دوره روشنگری پیش رفت. به این ترتیب حوزه اجتماعی دوره روشنگری به مردان، و حوزه خانوادگی به زنان اختصاص یافت و عقل مردانه یکه تاز عرصه تمدن شد. با تولد و گسترش جنبش های فمینیستی فیلسوفان زنانه نگر پا به عرصه تفکر گذاشته اند و عقل مردم‌محور مدرن را مورد نقادی قرار داده اند. ایشان به بازخوانی تفکر فلسفی پرداخته اند تا زنان را از حاشیه به متن حیات انسانی وارد کنند و با ورود عقل مادرانه به نظریه پردازی ها و سیاستگذاری های اجتماعی، مهربانی و صلح را به جامعه بشری بازگردانند. در این مقاله پس از تحلیل عقل مذکر و نقادی آن توسط فیلسوفان زنانه نگر راهکارهای نظریه پردازان فمینیست تحلیل و ارزیابی می شود، و در نهایت معیارهایی برای عقلانیت ارائه می شود که از آسیب دوگانه انگاری انسان ها به عنوان سوژه / ایژه، من / دیگری، اصلی / فرعی، در امان باشد و طرحی همدلانه برای حیات انسان در اندازد.

کلیدواژه ها: عقل مردانه، عقل زنانه، اسطوره یونانی، فلسفه یونانی، مدرنیته، فمینیسم، مادرانگی

^۱. استادیار گروه تاریخ و تمدن غرب، پژوهشکده غرب‌شناسی و علم‌پژوهی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات

فرهنگی، تهران. saneapour@ihcs.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۸/۱۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۱/۱۸

۱- مقدمه

اسطوره های یونان باستان دارای رویکردی مردسالارانه بودند (Hamilton,1969: 18-33; 36-39; 73) و این رویکرد تبعیض گرا، در تفکر فلسفی یونان باستان و سپس تا دوره روشنگری ادامه یافت. این نگاه مردسالارانه موجب شد تا عقل تمدن ساز اروپای مدرن، حوزه عمومی یعنی سیاست، اقتصاد، فرهنگ، و شهرنشینی را قلمرو مردان معرفی کند و زنان را به حوزه خصوصی براند. در سال های اخیر اما فیلسوفان فمینیست در اعتراض به مردسالاری اساطیری، فلسفی، الهیاتی، و تمدنی، به واکاوی مبانی نظری و عملی جامعه غربی پرداخته و عقلانیت رابه عنوان شاخص ترین مؤلفه جوامع انسانی، مورد بازاندیشی قرار داده اند. ایشان تلاش کرده اند عقلانیت تمدن ساز را به گونه ای عادلانه تعریف کنند تا نه تنها زمینه ستم های جنسیتی برطرف شود، بلکه هیچ انسانی به بهانه نژاد، قومیت، ملیت، طبقه اجتماعی، دین یا فرهنگش، فرعی و حاشیه ای تلقی نشود و مورد ستم قرار نگیرد. در این مقاله نقادی و راهکارهای برخی فیلسوفان زنانه نگر برای حضور تعیین کننده زنان در عرصه اجتماعی و نقش سازنده ایشان در شکل دهی عقلانیت تمدن ساز بررسی می شود.

۲- زن در اسطوره های یونان باستان

زن در فلسفه غربی تحت تأثیر اسطوره های یونانی مظهر تاریکی، فساد، غیرمعتولیت و گمراه کنندگی معرفی شده است و در مقابل، مرد موجود استدلال کننده، مظهر معتولیت و نماد هدایت گری قلمداد شده است (Lloyd,1993:3) به عنوان مثال افسانه های آفرینش از عصر طلایی حکایت می کنند که شادی بر عالم حکمفرما بود زیرا مردان بر روی زمین می زیستند و هیچ زنی وجود نداشت.

سپس زئوس برای مجازات پرومته که آتش را از خدایان دزدیده و به زمین آورده بود، موجودی شرور اما ظاهراً دوست‌داشتنی از جنس ایشان به نام پاندورا (Pandora) آفرید که منبع همه بدبختی‌های انسان بود و آرامش و آزادی مردان را سلب می‌کرد (Hamilton, 1969: 73) در اسطوره‌های خدایان نیز نقش اداره جهان بر عهده ایزدان مذکر بود و ایزدبانوان فقط در حاصلخیزی طبیعت و باروری زنان ایفای نقش می‌کردند. علاوه بر این در اسطوره‌های پهلوانی زنان هرگز نمی‌توانستند پهلوان باشند. زیرا عموماً موجوداتی غریزی و ناقص‌العقل معرفی می‌شدند که مردان را به ابتذال و زشتی سوق می‌دادند اما در مقابل، مردان اسطوره‌ای، عموماً با قدرت جسمانی و توانایی عقلانی شان زنان در بند را نجات می‌دادند. (Harding, 1993: 5) به طور کلی اسطوره‌های یونانی زنان را مظهر ماده کدر، متعفن و شهوانی معرفی کرده‌اند، و مردان مظهر معنا، خوشبویی و نورانیت قلمداد شده‌اند. و ملاحظه می‌شود همانگونه که ادیپ اسطوره‌ای می‌بایست خود را از اغواهای زنانه حفظ کند، هاملت شخصیت افسانه‌ای شکسپیر در قرن شانزدهم نیز باید از فریبکاری‌ها و وسوسه‌های گمراه‌کننده زنانه برحذر باشد تا بتواند به طرف معنویت آسمانی که در ورای زنانگی است بالا رود. در این نگرش، جسمانیت مترادف زنانگی است، و زن مظهر گناه تلقی می‌شود؛ اما مرد که خود را مصداق خیر می‌داند برای ارتقاء به درجات عالی خیر و فضیلت و نیز رهایی از شرور، جسم مادیش را به زن فراقکنی می‌کند.

(Campbell, 1973: 116-123) در نتیجه زنانگی مترادف ماده ظلمانی و غرایز جسمانی معرفی می‌شود، و مردانگی مترادف معنویت نورانی تعریف می‌گردد.

۳- عقل مذکر در فلسفه غرب

طبق نظریه کارل یونگ انسان پدیده ای تاریخ مند است که مراحل قبلی توسعه روان جمعی اش را در ناخودآگاهش حفظ کرده است (Jung, 1964: 107). بر این اساسنگرش زن‌گریزانه اسطوره‌های یونانی در فلسفه یونان باستان نیز ادامه یافت چنانکه مقولات فلسفی فیثاغوریان (حدود ۵۷۰ ق م) در یک دوگانگی متقابل، به قرار زیر تعریف شدند: محدود/ نامحدود؛ زوج/ فرد؛ کثیر/ واحد؛ چپ/ راست؛ زن/ مرد؛ متغیر/ ثابت؛ کج/ مستقیم؛ ظلمت/ نور؛ شر/ خیر؛ مستطیل/ مربع.

در این مقولات فلسفی زن در گروه ظلمت، شر، محدود، کج، چپ و... قرار گرفت و مظهر بی‌نظمی، تاریکی، فساد، غیر معقولیت و انحراف تلقی شد. و از همان آغاز شکل‌گیری مطالعات فلسفی ماده منفعل، مونث معرفی شد و صورت فعال، مذکر تعریف شد. (Lloyd 1993: 3; 1996: 437-53) همچنین عقل مذکر در تضاد با زنانگی قرار دارد و ایمان ادیسه (Odysseus) در اسطوره‌های زنانه مانند پنلوپه (Penelope)، ارنس (eirens) و سیرنس (Sirens) ترسیم شده است. (Anderson 1998: 100)

این جریان در تاریخ اندیشه غرب همچنان ادامه یافت و در نظریه‌های فلسفی دکارت، بیکن، و کانت نیز عقلانیت مترادف مردانگی تعریف شد. (O' Neill 1989 : 3-27)

(بر این اساس ذهن دارای شأنی برتر است و جسم از شأنی فروتر برخوردار می‌باشد و با توجه به ترادف زنانگی و ماده جسمانی؛ و در مقابل ترادف مردانگی و معنای روحانی - که از اسطوره‌ها و فلسفه یونان باستان به ارث رسیده بود و در فلسفه دوره نوزایی غرب نیز استمرار یافته بود - فلسفه پس از رنسانس نیز تحقیر ماده جسمانی را به صورت تحقیر زنانگی؛ و تعظیم معنای روحانی را به صورت تعظیم مردانگی نمایش داده است (Pateman, 1988 : 29) و از این رو نظام اجتماعی مدرن، مردان را اصلی و

زنان را فرعی ترسیم کرده است. شأن تبعی زنان در چنین گفتمانی موجب شده تا آزادی های مدنی در تمدن سازی مدرن، فقط حقوق شهروندی مردان را لحاظ کند و از حقوق زنان غفلت نماید. (Ibid:1-2)

۳-۱- چالش های عقل ابزاری

نیکولسون عقل ابزاری دوره روشننگری را در ایجاد این فضای تقابلی دخیل می داند و می نویسد: عقل جوهری (intellect) که از طبیعت استعلا دارد، کلی و مستقل از تجارب جسمانی، تاریخی، اجتماعی است و بر تولید معرفت زمان مند و گذرا تاثیر نمی گذارد بنابراین عقل ابزاری مهم ترین نقش را در حیات اجتماعی را به عهده دارد. به عقیده او ویژگی های عقل ابزاری عبارتند از:

۱) عقل ابزاری در یک خویشتن منسجم متعین شده که خود را از دیگران، و از طبیعت برتر می داند و به خود حق می دهد از آن هابیره برداری کند؛

۲) عقل ابزاری معرفتی حقیقی، کلی، و غیرمتغیر از انسان و طبیعت عرضه می کند؛

۳) عقل ابزاری با خودسالاری، و آزادی تناسب دارد.

۴) برای یافتن حقیقت باید مطیع عقل ابزاری بود، آزادی نیز با نتایج استفاده از عقل ابزاری سازگار است.

۴) حقیقت و پیشرفت، متناسب با عقل ابزاری تفسیر می شوند؛

(Nicholson,1990: 42).

فیلسوفان زنانه‌نگر (Lovibond, 1994; Benhabib, 1995) ثنویت عقل دوره روشنگری را شامل ثنویت میان مرد/ زن می‌دانند که میراث اسطوره‌شناسی و فلسفه یونان باستان است اما این فیلسوفان برخلاف پسامدرن‌ها، عقل را به عنوان یک ابزار فلسفی رها نمی‌کنند بلکه به اصلاح این تصویر تحریف شده از عقل می‌اندیشند نگرش‌های مختلف فمینیستی، راه حل‌های مختلفی را در این جهت ارائه می‌کنند این قبیل:

۱. فمینیست‌های رادیکال اصولاً عقلانیت اقتدارگرا را به علت مردمحوری اش تکذیب می‌کنند؛
۲. فمینیست‌های محافظه‌کار، بجای تکذیب، به تخریب ساختارهای مردسالارانه می‌پردازند؛
۳. فمینیست‌های شکاک در صدد وضع قواعدی هستند تا عقل از مغالطه‌ها و اعتقادات مردسالارانه استعلا یابد (Anderson, 1998 : 30-31)

۳-۲- معرفت‌شناسی مردم‌محورانه

مدل طبیعی معرفت مردم‌محورانه، تولیدکننده «علوم مردانه» تحصیل‌گرایانه‌ای است که ابژه انسانی را به یک ابژه فیزیکی، روان‌شناسانه، رفتارگرایانه، جامعه‌شناسانه به گونه‌ای آماری، و نیز یک ابژه تاریخ‌نگارانه تقلیل می‌دهد، از ویژگی‌های تعیین‌کننده سوژه‌های متکثر انسانی که دارای شرایط درونی و بیرونی متفاوتی هستند غفلت می‌کند و نیز ویژگی‌های جنسی و جنسیتی زنانه را مورد غفلت قرار می‌دهد. در نتیجه سوژه‌های معرفت به علت فقدان ابزار شناخت خودشان، نمی‌توانند تاریخ و محتوای خود را بشناسند؛ حتی «تاریخ نظریه‌ها» نیز از «خود - معرفتی» ناتوان است. بر این اساس تمایز میان معرفت «محض» و «کاربردی» یا تمایز میان «علم» و «تکنولوژی» مطرح می‌شود.

اما فیلسوفان زنانه نگر معتقدند معرفت‌ها، چشم‌اندازها، و نقطه نظرات افراد مختلف با یکدیگر تفاوت دارند از این رو نمی‌توان معرفت‌های متنوع را به یک مدل معرفت‌شناسی واحد تقلیل داد؛ مدل واحدی که ویژگی‌های زنانه، هیچ جایگاهی در تدوین آن ندارد. درحالی‌که پذیرش یک گروه نامتجانس تأثیرات - گاه عقلانی و کلی، و گاه جزئی و خاص - جهت تولید معرفت واقعی ضروری است.

مهم‌ترین بحران عقل مدرن، ممکن نبودن تصمیم‌گیری‌های عقلانی، در موقعیت‌های متفاوت، از میان روش‌ها و پارادایم‌های مختلفی است که توجیه عقلانی نشده‌اند (Grosz, 1993: 189-194)

۴- نقد عقل مدرن توسط فیلسوفان زنانه نگر

۴-۱- روش تلفیقی فیلسوفان زنانه نگر

هر چند فیلسوفان فمینیست را نمی‌توان پسامدرن تلقی کرد اما ایشان جهت رفع چالش میان عقلانیت تمدن ساز با ویژگی‌های زنانه، از پسامدرن‌هایی چون دریدا بهره می‌جویند و همانند او معتقدند سوژه مدرن مانع ورود تمایلات و عواطف به حوزه عقلانیت شده است. متفکران زنانه نگر فقدان عواطف زنانه را در حوزه عمومی از معضلات مدنیت دوره‌ی روشنگری و به تبع آن دنیای مدرن می‌دانند. در این رویکرد ماده و جسمانیت از ورود به حوزه معنا و صورت منع شده و راه ورود کثرات به حوزه وحدت مسدود است (Anderson, 1998: 60). نقش میل ناخودآگاه فروید در ورشکستگی سوژه عقلانی نیز مورد الهام فلسفه‌های فمینیستی است، به ویژه آنجا که میل قادر است عقل و سوژه متفکر را از مرکزیت خارج کند؛ (ibid:61-66). فیلسوفان فمینیست همچنین از اصطلاحات پسا ساختارگرایان مانند ضرورت غیر متمرکز کردن عقل و نیز مرگ سوژه عقلانی بهره می‌جویند (Flax, 1990:37-4).

به نظر پاملا اندرسن استدلال هور کهایمر (horkheimer) و آدورنو (Adorno) مورد توجه فیلسوفان فمینیست قرار گرفته آنجا که می‌گویند فیلسوف مدرن، تاریخ فلسفی را براساس عقل ابزاری و در تقابل با عقل ارسطویی شکل داده است. زیرا در فلسفه مدرن غایت عقل ابزاری، حسابگری است؛ برخلاف عقل جوهری که آزادی را در جستجوی عدالت و برابری تعریف می‌کند. بنابراین تناقض مدرنیته از آنجا آغاز می‌شود که نظریه پرداز فلسفی، با عقل ابزاری هم به دنبال آزادی و هم به دنبال تسلط بر طبیعت است، در حالی که عقل جوهری در جستجوی آزادی محض، به انکار طبیعت می‌پردازد و همه این امور فلسفی به علت سوژه مرکز بودنشان، فقط به مردان تعلق دارند (Anderson, 1998: 100)

۴-۲- نقد سوژه مدرن

فیلسوفان فمینیست سوژه معرفت مدرن را مورد انتقاد قرار می‌دهند و بحران در حوزه‌های مختلف حیات اجتماعی را حاصل انحصارطلبی، تمرکزگرایی و مردمحوری سوژه عقلانی می‌دانند. ویژگی‌های سوژه مدرن از نظر این منتقدان عبارتند از:

(۱) سوژه مدرن در حالی که ادعای غیرجسمانی بودن و غیرمرئی بودن دارد اما شرایط بومی خاستگاهش یعنی فرهنگ اروپایی را با خود حمل می‌کند و نیز با وجود ادعای غیرجنسیتی بودن مبتنی بر جنس و جنسیت واضعانش یعنی مردان سفید پوست است. از این رو از این رو تعصبات فرهنگی و جنسیتی سوژه عقلانی، فرهنگی مردسالارانه و اروپامحورانه را شکل داده که در تقابل با فرهنگ‌های غیر اروپایی، نژادهای غیر سفید پوست، و جنس و جنسیت زنانه قرار دارد؛

(۲) بر اساس استدلال بالا، سوژه عقلانی، با وجود ادعای فرافرهنگی، فرانژادی و فراجنسیتی اش، خود را فاعل معرفت معرفی می‌کند و سایر فرهنگ‌ها، نژادها، و

جنسیت زنانه را متعلق معرفت یعنی ابژه تعریف می نماید و برای سوژه تعمیم پذیر احاطه ای استعلایی بر ابژه‌های مکانمند و زمانمند قائل می شود و علاوه بر سایر دوگانگی های سوژه لامکان - لامزمان / ابژه مکانمند زمانمند، است معضل دوگانگی سوژه مردانه / ابژه زنانه را نیز ایجاد می کند؛ (Anderson, 1998:51).

۳) هر چند سوژه مدرن ادعای فراتاریخی و فراجغرافیایی بودن را دارد اما به قول ادوارد سعید همواره اقتدارگرایی معرفت شناسانه تاریخ و جغرافیای سوژه غربی بر دیگران اعمال شده است (Said, 1978:288) و این اقتدارگرایی غربی / غیرغربی، در حوزه مردانگی / زنانگی نیز اعمال شده است درحالی که باید توجه داشت سوژه های تعقل کننده تابع شرایط تاریخی، جغرافیایی و جنسیتی شان هستند و تعمیم پذیری یک شرایط خاص به اقتدار آن شرایط بر دیگران خواهد انجامید و ایجاد بحران خواهد کرد.

۴) کانت می خواست سوژه معرفت، واحد، متجانس، و منسجم باشد، اما چنین وحدت و تجانسی از زمان کانت تا کنون، مورد کشمکش فلاسفه واقع شده است (Anderson, 1998:51).

۴-۳- نقد دوگانگی ذهن و جسم

فیلسوفان فمینیست بحران روش شناسانه عقل مدرن را معلول شکاف میان ذهن و جسم می دانند و معتقدند این دوگانگی به ناتوانی معرفت تجربی از درک فرآیندهای مادی انجامیده است. در این طرز تلقی نقش جسم در تولید معرفت نادیده گرفته شده در حالیکه اگر جسمانیت شرط معرفت باشد نقش ویژگی های جنسی نیز باید در معرفت لحاظ شود (Grosz, 1993: 187-189) فیلسوفان زنانه نگر با تکیه بر نقش جسم در تولید معرفت می کوشند شکاف عقل / تجربه، ذهن / جسم، خویشتن / دیگری، و عقل / احساس را پر کنند.

شایان ذکر است که در گفتمان مدرنیته تمایز میان مرد/ زن، زیست‌شناسانه بود. در این گفتمان وحدت گرایانه، ذهن متناسب با مردانگی، و جسم متناسب با زنانگی معنا شد. در حالی که توسعه مفاهیم متنوع انسانی مستلزم توجه به تفاوت‌های فرهنگی، طبقاتی و نژادی سوژه‌ها - خواه زن و خواه مرد - بوده است.

دو رویکرد نسبت به جسم وجود دارد:

اولین رویکرد (جسم را چارچوبی می‌داند که حقوق و ارزشهای اجتماعی براساس آن توصیف می‌شوند؛

دومین رویکرد) به وسعت تجربه «جسم زنده» و گذشته‌روانشناسانه یا ذاتی جسم اشاره می‌کند.

طبق آموزه‌های مدرنیته هرگاه اولین رویکرد، بدن را به مثابه پدیداری اجتماعی تحلیل کند؛ دومین رویکرد، آناتومی بدن را ابژه معرفی می‌کند و در نتیجه دوگانه‌های زیر شکل می‌گیرند: درون/ بیرون؛ سوژه/ ابژه؛ فعال/ منفعل؛ واقعیت/ خیال؛ عمق/ قشر. در این دوگانه‌ها، بدن بین یک درونی‌روانشناسانه، و یک بیرونی‌سیاسی - اجتماعی واسطه شده است (Grosz, 1993: 199). حال اگر معرفت، معنا و قدرت، بدن‌ها را نادیده بگیرند، تحت شرایط معین، این بدن‌ها تبدیل به پایگاه‌های نزاع و مقاومت می‌شوند (Ibid).

در اولین رویکرد (الیزابت گروس از فروید کمک می‌گیرد که جسم را یک هویت واحد، و نتیجه‌نهایی فرایندی می‌داند که «خویشتن» آدمی را می‌سازد. بنابراین خویشتن آدمی فقط نتیجه یک نظم زیست‌شناسانه نیست بلکه حاصل ملاحظه روانشناسانه نسبت به «کودک طبیعی» است. خویشتن صرفاً یک موجود سطحی نیست بلکه یک فرافکنی سطحی است؛ خویشتن، تصویر دلالت‌جسم برای سوژه است؛

خویشتن، توهم، تخیل، میل و عملکرد حس است (Ibid, 200). گروس همچنین به «لاکان» و «مرلو پونتی» استناد می‌کند که خویشتن را مبتنی بر خودشیفتگی واسط بین احساسات جنسی و هویت شکل گرفته می‌دانند. برای لاکان خویشتن یک آناتومی نشأت گرفته از توهم بدن است (Ibid, 201).

در دومین رویکرد یعنی «بدن جنسی شده» اختلاف‌های جنسیتی به نحو اجتماعی تحقیق، تولید، و تنظیم می‌شوند و نمودهایی اجتماعی دارند. بنابراین جسم، پوششی خنثی نیست بلکه مستلزم جداول گونه‌نگارانه مختلفی است که به معانی مرتبط با ماده جنسی اش، اشاره می‌کنند. مثلاً در یک فرهنگ مردسالارانه مشخصات زنانه، ناهنجار و ناقص، و مشخصات مردانه، بهنجار و کامل تلقی می‌شوند. بنابراین اگر بدن‌ها، ابژه‌های قدرت و پایگاه‌های اجتماعی باشند، اشکال مختلف جنسی، تأثیرات مختلفی بر فهم قدرت، معرفت و فرهنگ می‌گذارند.

۴-۴- نقد فروکاهش مردانگی به ذهن، و فروکاهش زنانگی به جسم

در فلسفه غرب مردان نقش داننده‌ها، و تولیدکنندگان تفکرات، مفاهیم، و ایده‌های فراجنسی را بازی می‌کنند؛ درحالی‌که ویژگی‌های جنسی شان، از معرفت، حذف شده‌است و در عوض جسمانیت خود را به زنان فرافکنی کرده‌اند. به این ترتیب زنان، نقش بدن مردان را بازی می‌کنند و به این ترتیب حتی جنسیت زنانه‌شان در جنسیت مردانه استحاله می‌شود. در دوره مدرن زنان مظهر جسمانیت، و تمایلات جنسی تلقی شده‌اند و معرفت امری مذکر معرفی شده‌است. در این رویکرد نه فقط زنان سوژه معرفت عقلانی نبوده‌اند بلکه به عنوان ابژه معرفت نیز، از تصمیم‌گیری درباره خودشان، غایب بوده‌اند. (Alcoff, 1993 : 202-6) فمینیست‌ها معتقدند به دنبال چنین نگرشی، استفاده ابزاری از زنان رواج یافته و عقلانیت، قضاوت نقادانه، و فضایل انسانی، یعنی «خرد عملی» در زنان نابود شده

است. فلورانس ناپیتینگل معتقد است زنان همه همتشان را صرف زندگی مردان و ارضاء امیالشان کرده اند و از حضور در صحنه های اجتماعی محروم هستند درحالی که افکار و آرمان‌های زنان در زمینه های فرهنگی، سیاسی، و اجتماعی شکل می‌گیرند و توسعه می‌یابند. برخی اعلام کرده اند عقل زنان فقط جزئیات را درک می‌کند. مردان پدران حیات، و زنان یکی از شرایط تولید حیات هستند. عقل مذکر دوره روشنگری معتقد است هیچ زنی نمی‌تواند فیلسوفی مانند نیچه شود زیرا از قدرت تحقیق و شور معرفت بی بهره است بنابراین دختران باید فرمانبردار باشند (Ben Habib, 1995:96-100)

پارسونز نیز در نقد فروکاهش مردانگی به ذهن، و فروکاهش زنانگی به جسم می‌نویسد طبق نظریه های کانت، راولز، گویرت (Gewirth) و نگل (Nagel) ساختار تفکر اخلاقی ما ملاک های ارزش را که عقلانی و مستقل از جسمانیت هستند، فی نفسه، رشد می‌دهد؛ در این طرز تلقی، اشخاص، فاعل‌های بالقوه، یا انگیزه‌های انجام عمل اخلاقی هستند اما در اخلاق سارتری مسئله انتخاب آزاد مطرح می‌شود. بنابراین اگر اخلاق بر اراده، انتخاب، ارزش دادن، و استدلال عملی انسان مبتنی است، در این صورت ارزش دادن، امری شخصی است و با تعریف انتزاعی نمی‌توان ممنوعیت زنان از فعالیت های اجتماعی را اثبات کرد. پس اگر عقل برای همه انسان‌ها قابل دسترسی است، فروض زیر ابطال می‌شود که:

اول) طبیعت منحصر به زنانگی باشد؛

دوم) زنان به منزله جسمانیت و جنسیت انسان تلقی شوند؛

سوم) زن «دیگری» و ابژه شناخت مردان معرفی شود.

درحالی که طبق آموزه های دوره روشنگری توانایی تفکر برای انسان، امری فراجنسیتی، یعنی در ورای زندان جسم، اعم از زنانه یا مردانه است؛ و بر همین اساسانسان عاقل می‌تواند به حقایق بی‌زمان عقیده داشته باشد و درباره آن‌ها گفتگو کند. (Parsons,1987: 380-400)

فیلسوفان فمینیست در انتقاد از مردانه بودن عقل سیاسی و عقل اخلاقی در فلسفه سیاسی مدرن می‌پرسند:

۱. آیا تمرکز مدرنیته بر حوزه عمومی، ارزش‌های هسته‌ای فلسفه اخلاق و سیاست را منحرف نکرده است؟

۲. آیا باید همچنان، نظریه‌های فلسفی در جهت انطباق زنانگی با حوزه خصوصی یعنی خانواده گسترش یابند و به این ترتیب زنان را از حضور تعیین‌کننده در حوزه عمومی منع کنند؟

۳. نظریه‌های متمرکز بر جنس زیستی زنانه، تا چه حد بر مردانه بودن حوزه عمومی تاثیر گذارده است؟

۴. میان سوگیری‌های جنسی و معرفت چه ارتباطی وجود دارد؟

۵. آیا سوگیری‌های جنسی به انتزاعی شدن معرفت می‌انجامد و یا اصولاً امکان معرفت را سلب می‌کند؟

سوالات بالا مسائل اخلاقی و معرفت‌شناسی فمینیستی را در دهه ۱۹۸۰ شکل داد.

۵- خارج کردن زنان از متن تفکر فلسفی و علل آن

استون در انتقاد از مردانه بودن فلسفه های مدرن می نویسد در میراث فلسفی موجود تقریباً همیشه از به رسمیت شناختن فیلسوفان زن اجتناب شده است تا جایی که تاریخ فلسفه زنان فیلسوفی چون آنه کانوی (Anne Conway) (۱۶۳۱-۱۶۷۹)، مارگارت کاوندیش (Margaret Cavendish) (۱۶۲۴-۱۶۷۴)، سیمون دو بووار (Simone de Beauvoir) (۱۹۰۸-۱۹۸۶) و هانا آرنست (Hannah Arendt) (۱۹۰۶-۱۹۷۰) نادیده گرفته و ایشان به ناچار در گروه های نویسندگان جای داده شده اند.

کانت فیلسوف دوره روشنگری نیز با یک جانبداری مردمحورانه، زنان اندیشمند را به جنس زیستی تقلیل داد و نوشت «زنان از کتاب مانند ساعت شان استفاده می کنند تا به چشم ببینند» (Kant, 1798:171).

برخی فلاسفه زنانه نگر به ریشه یابی این گفتمان های مردسالاران همی پردازند و این نگرش را معلول دو جریان معرفی می کنند:

جریان اول) به قول فیلسوف روان تحلیل، نانسی چودورو (Nancy Chodorow) در ۱۹۷۸ حاصل این امر است که همه زنان معمولاً به خانه داری و بچه داری اشتغال داشته اند و همه مردان تقریباً در خارج از خانه اشتغال داشته اند. همین امر موجب شده مادران پسرانشان را مستقل از خود، یعنی برای حوزه عمومی تربیت کنند، و دخترانشان را وابسته به خود یعنی برای حوزه خصوصی تربیت کنند؛ در نتیجه شخصیت و راه های تفکر مردان در موقعیت هایی میان ذهن / جسم، عقل / احساس، خویشتن / دیگران شکل گرفته است.

جریان دوم) به قول نانسی هارتساک معلول یک رویکرد ذات‌گرایانه است که از مسئولیت‌پذیری ذاتی مردان برای رفع نیازهای معیشتی خانواده‌شان حکایت می‌کند و از این رو مردان را نیازمند یک آرمان تجریدی و انتزاعی معرفی می‌کند که در فلسفه اظهار می‌شود. (Hartsock, 1983:241)

۶- نقد معرفت‌شناسی مردم‌محورانه

دونا هاراوی معرفت‌شناس زنانه‌نگری با رویکرد پسا‌مدرن است وی عقیده دارد چشم اندازه‌های جانبدارانه‌ای وجود دارند که هر چند برخی ابعاد واقعیت را دارند اما نسبت به «دیگران» یعنی فرهنگ‌های غیرغربی ظالمانه هستند زیرا هرگز تلاش نکرده‌اند تا از زاویه دید دیگران نگاه کنند (Haraway, 1991:192) بنابراین جانبداری‌های معرفتی موجب قدرتمندی عده‌ای، و ناتوانی عده‌ای دیگر می‌شود.

این سوگیری‌ها اگر مردسالارانه باشند می‌توانند در علوم تجربی، دانشمندان را به شواهدی غیرمعتبر سوق دهند و به تحریف واقعیت منجر شوند. برای مثال زیست‌شناسان در مورد تولید مثل، اسپرم را فعال (و انتخاب‌کننده) و اوول را منفعل (و انتخاب‌شونده) معرفی کرده‌اند در حالی که برخلاف ادعای ایشان، اوول دست به گزینش فعالانه می‌زند و اسپرم را در بر می‌گیرد. (Biology and Gender Study Group:177 cited in Stone, 2007:26-7) بنابراین فیلسوفان علم فمینیست باید به بازاندیشی زیست‌شناسی جنسی دست زنند. استون از هلن لونجینو (Helen Longino) ۱۹۹۰ نقل می‌کند که علوم باید دموکراتیک باشند تا قدرت‌های اقتدارگرا به لحاظ فرهنگی، نژادی، و جنسیتی در جامعه ایجاد نشوند. در این راستا باید پژوهشگران با سوگیری‌های متفاوت، به گونه‌ای نقادانه علوم مختلف را مورد بررسی

قرار دهند و سوگیری‌های یکدیگر را آزمایش کنند تا منشأ خطاها را بیابند و علوم تجربی را از خطا مصون دارند. (Stone, 2007: 23-28)

۷- راهکارهای معرفت‌شناسانه خروج از مردمحوری عقل مدرن

بحران عقلانیت مدرن به همان اندازه که از عدم کفایت عقل در مورد عینیت و بی‌غرضی سخن می‌گوید، به همان اندازه نیز کفایت عقل را در مورد اصول خودش (چون انسجام و بساطت) زیر سؤال می‌برد. در این طریق، عقلانیت تجربی با رویکردی رئالیستی، زنانگی را مساوی با غیرعقلانیت معنا می‌کند اما آیا غیرعقلانیت مؤنث می‌تواند شرط مادی عقلانیت سوژه مذکر، و نیز دربردارنده شرایط زیست‌شناسانه، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی آن باشد؟ در فلسفه مدرن، هرچند زنانگی به صورت نمادین از شرایط مردانه عقل خارج شده است، اما همین زنانگی، به منزله ماده برای صورت سوژه مردانه تلقی شده است به این ترتیب در یک تعبیر سوژه مردانه بدون ماده زنانه محقق نمی‌شود و به این اعتبار عقل مردانه کاملاً وابسته به زنانگی است. (Anderson, 1998, 17) بر اساس چنین استدلالی سوژه عقلانی درحالی‌که نیازمند به ماده می‌باشد، خود را غیرجسمانی فاقد ماده معرفی می‌کند. (ibid: 42)

اندرسون سه راهکار برای مقابله با معرفت‌شناسی مردسالارانه ارائه می‌دهد که عبارتند از:

(۱) پاکسازی عقل از جنسیت؛

(۲) تأکید بر اختلافات ملموس و مادی افراد بشر با یکدیگر؛

(۳) واژگون کردن عقل به عنوان امری مردانه و مردسالار (ibid: 27)

در صورت اول یعنی پاکسازی عقل از جنسیت) می‌توان برای مقابله با عقل مذکر، تعبیری غیرجنسیتی از عقل ارائه داد اما این امر مانع بی‌عدالتی نمی‌شود، زیرا عواطف زنانه در بررسی عقلانیت، نادیده گرفته شده است بنابراین باید به راهکاری اندیشید که در عوض حذف جنسیت از عقلانیت، با ملاحظه جنسیت، راه‌حلی برای این مشکل پیشنهاد کرد.

در صورت دوم یعنی تأکید بر تنوعات بشری) اختلافات جنسیتی به نحوی وجودشناسانه در نظر گرفته می‌شود تا:

صورت سوم یعنی مردمحوری عقلانیت) منتفی شود (ibid: 4-6)

اندرسون بدین منظور و به عنوان یک فیلسوف دین فمینیستی با سوالاتی عقلانیت مردسالارانه فلسفه دین را مورد انتقاد قرار می‌دهد. او می‌پرسد اعتقادات چه کسی توجیه‌کننده دلایل عقلی برای ایمان دینی است؟ این اعتقادات برای چه کسی ساخته شده است؟

اندرسن معتقد است باید خداپرستان خود را به عنوان «دیگری» حاشیه‌ای شده بازسازی کنند تا:

(۱) عواطف زنانه لحاظ شود؛

(۲) بازسازی «دیگری» خارج از مرزهای مردسالارانه صورت گیرد تا هویت «دیگری زنانه» نیز ملحوظ گردد.

لونجینومی نویسد شش ویژگی مبنایی معرفت‌شناسی فمینیستی عبارتند از: کفایت تجربی؛ بدیع بودن؛ عدم تجانس وجودشناسانه؛ پیچیدگی ارتباط؛ کاربردی بودن جهت

احتیاجات جاری انسان؛ و توزیع عادلانه قدرت. این ویژگی‌ها زنان را با زنانگی شان وارد حوزه‌های معرفت‌شناسانه می‌کنند. (Longino, 1990: 62)

۱-۷- راهکار عینیت قوی

راهکار عینیت قوی موجب می‌شود تا اعتقادات عقلی دربردارنده همه جنبه‌های مادی و صوری عقل، خواسته، و تمایل باشد؛ بدون آنکه چشم‌اندازهای یک جنس، نژاد، قوم، و طبقه نسبت بر سایر چشم‌اندازها برتری داشته باشد (Anderson, 1998: 15). اندرسن با استفاده از اسطوره، قالبی معرفت‌شناسانه، زبان‌شناسانه، تاریخی، اجتماعی، و سیاسی را برای مطالعه و اظهار اشکال زنانه عقلانیت پیشنهاد می‌دهد (Ibid, 21). او برخلاف پسامدرن‌ها، ضدیتی با معرفت‌شناسی ندارد و معتقد به استفاده خودسرانه از عقل نیست بلکه برای عواطف زنانه ارزشی بیش از عقلانیت فاقد عاطفه قائل است. (Ibid, 30)

علاوه بر اهمیت عواطف در طراحی عقلانیت زنانه‌نگر، فیلسوفان زن برای اخلاق و عدالت نیز ارزش فراوانی قائلند در حالی که فیلسوفان دوره روشنگری در طراحی آرمان خیر و قدرت متعالی، برای مرد سفیدپوست اروپایی اصالت قائل شده‌اند و این امر به تبعیض‌های جنسی، نژادی، و طبقاتی انجامیده است. همچنین در اسطوره‌های غربی «دیگری زنانه» موجودی آسیب‌پذیر، ضعیف، و فرومایه تلقی می‌شد. در کلام تجربی نیز، زنان با هیجان، و امیال نامعقول جنسی مساوی گرفته شده‌اند؛ اموری که به عقیده پیروان آگوستین گناهان را تشکیل می‌دهند. (Anderson 1998, 33)

اندرسن چارچوب‌های معرفت‌شناسی فمینیستی را برحسب عینیت قوی مورد بررسی قرار می‌دهد و معتقد است معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه سعی می‌کند جانبداری‌های جنسیت‌گرایانه را از مفاهیم و نتایج تجربه‌گرایی حذف کند بنابراین به تحریف حقایق منجر می‌شود. در مقابل، معرفت‌شناسی «ساختارشکن» (Post

Structuralist)، معرفت‌شناسی دوره‌ی روشنگری را متناقض می‌داند زیرا از طرفی سوژه را در مقابل طبیعت قرار می‌دهد و از طرف دیگر سوژه را غیرجسمانی می‌داند، (Ibid, 68). معرفت‌شناسی دیدگاهی فمینیستی نیز به منظور مواجهه با تعصب جنسیتی فراگیر، عینیت ضعیف علم و تجربه‌گرایی مدرن را مورد انتقاد قرار می‌دهد و از عینیت قوی دفاع می‌کند تا بتواند عقلانیت تجربی را از مردسالاری حفظ کند و دیدگاه‌های کمتر متعصبانه را در مورد ارتباط عقل با اختلافات جنسی، طبقاتی، قومی، و نژادی ارائه نماید. (Ibid, 38)

تناقض‌نمایی نیز در عقلانیت مدرن وجود دارد که باید برطرف شوند برای مثال در حالی که سوژه تجربه‌گرایانه را غیرجسمانی تعریف می‌کنند اما جسمانیت را شرطی ضروری برای سوژه تجربه‌گرا می‌دانند. (Ibid, 39) همچنین با وجود جانبداری مردسالارانه عقل مدرن، سوژه‌ها مدعی معرفت حقیقی ابژه یعنی جهان هستند درحالی‌که زنان، نژادهای تحت تسلط، و طبقات تحقیرشده از این ابژکتیویته حذف شده‌اند بنابراین معرفت سوژه درباره حیات اجتماعی و حقایق علمی صادق نیست (ibid, 61)

هاردینگ معتقد است در معرفت‌شناسی دیدگاه فمینیستی و در جنبه اعتقادات دینی، زمینه کشف نیز باید به اندازه‌ی زمینه توجیه گزاره‌ها، مورد توجه باشد (Harding, 1993: 71) تا عینیت قوی (در مقابل عینیت ضعیف) اعتقاداتی را شکل دهد که تبعیض‌آمیز و تحریف شده نباشند. (Ibid: 76). عینیت قوی باید:

اولاً) بتواند از چشم‌انداز «دیگری» نگاه کند و خود را نیز به عنوان «دیگری» بازسازی کند که این خلاف منطق سوژه مدرن است که ستم‌دیدگان را در حاشیه ساختار معرفتی خود قرار داده؛ و خود را به عنوان سوژه، مالک زندگی آنان می‌داند. عینیت قوی باید از چشم‌انداز «دیگری» حاشیه‌ای شده کسب آگاهی کند، که به علت قرار گرفتن در واقعیت‌های اجتماعی، معرفت بیشتری از واقعیت اجتماعی دارد؛

ثانیاً) خود را به گونه ای پدیدارشناسانه، به عنوان «دیگری» بازسازی کند بنابراین سوژه باید اجازه دهد به وسیله ابژه درباره اش فکر شود. در نظریهٔ عینیت قوی هاردینگ آمد وقتی نظریه «دیگری» دربارهٔ واقعیت، ابژکتیویتهٔ مطالعات من است من نیز به منظور دگرگون کردن خودم و اعتقاداتم، باید به وسیله «دیگری» مورد مطالعه قرار گیرم پس نباید با صحبت کردن از طرف «دیگری» یا درباره واقعیت زندگی اش، او را وادار به سکوت کنم. بلکه باید به آنچه دیگری درباره «جهان من» می‌گوید گوش بسپارم و خود را به وسیله معرفت او متحول، و به عنوان «دیگری» بازآفرینی کنم. (Ibid, 77).

طبق طرح عینیت قوی، سوژه معرفت‌شناسی دیدگاه فمینیست، مانند سوژه معرفت‌شناسی رئالیسم تجربی، متحد، تک جنسی، و منسجم نیست؛ بلکه متنوع و متکثر است و برخلاف سوژه معرفت‌شناسی رئالیسم، غیرمنسجم و پیچیده می‌باشد به این ترتیب معرفت‌شناسی فمینیستی:

۱. از صورت‌های متفاوت و متنوع زندگی زنان آغاز می‌کند تا جانبدارانه و تحریف کننده نباشد؛

۲. سوژه‌ها یا فاعل‌های شناسایی، متنوع و نامتجانس هستند؛

۳. فرد حاشیه‌ای شده، در مرکز معرفت سوژه قرار دارد

۴. این معرفت‌شناسی دیالکتیکی از دوگانگی سوژه / ابژه، استعلا می‌جوید (Harding 1993:65,66).

معرفت‌شناسی فمینیستی فقط یک معرفت‌برخاسته از تجربیات زنانه نیست بلکه می‌تواند زندگی هر ستم‌دیده‌ای را مبنا قرار دهد زیرا تجربیات خصوصی افراد را از شرایط تعیین‌کننده معرفت می‌داند در حالی که فلاسفه مدرن، معرفت‌شناسی را از احساسات، و تجربیات شخصی افراد جدا می‌کردند و در نتیجه معمولاً درباره تجربیات انسانی به نتایجی غیرواقعی، دست می‌یافتند. اما معرفت‌شناس دیدگاه فمینیستی با اصالت قائل شدن برای ابژه، همه مشهودات غیرمتجانس و تأثیرات آنها را بر یکدیگر لحاظ می‌کند. (Hegel 1977, 111-19, cited in Anderson: 84) و این در حالی است که معرفت‌شناسی مدرن، فردگرایانه است؛ عواطف زنانه یا «دیگری» را تحقیر می‌کند؛ از ورود اعتقادات زنان و مردم حاشیه‌ای شده به عقاید عقلی ممانعت می‌نماید. (Anderson: 176).

۷-۳- راهکار تجسم و تکرار قائل شدن برای سوژه‌های شناسا

سوژه‌های معرفت‌شناسی دیدگاه فمینیستی اولاً) با ملاحظه زندگی افراد، آغاز شده اند بنابراین همیشه حاضر و قابل مشاهده هستند (Harding, 1993: 63)؛ زیرا اندیشه نمی‌تواند از مکان‌مندی تاریخی‌اش فرار کند؛ ثانیاً) سوژه‌های جسمانی نمی‌توانند از اساس متفاوت از ابژه‌های معرفت باشند زیرا همان نیروهای متنوع اجتماعی که ابژه‌های معرفت را شکل می‌دهند، شکل‌دهنده فاعل‌های شناسایی هستند. و سرانجام به عنوان نتیجه دو نکته قبلی، سوژه‌ها فردیت‌های مجرد نیستند بلکه اجتماع داننده‌ها هستند.

هاردینگ معتقد است هنگامی که تفکر اجتماعی مشروعیت یابد معرفت من درباره، و به وسیله خودم (در ذهنم) و به عنوان عقیده شخصی من دگرگون می‌شود؛ و سوژه‌هایی فاعل‌های معرفت محسوب شوند که برخلاف سوژه‌های مدرن، متحد، متجانس، و منسجم نیستند. این امر به دو صورت درونی و بیرونی حاصل می‌شود:

به نحو بیرونی) تفکر از زندگی متنوع زنان آغاز می‌شود پس غیرمتجانس و متعدد است؛

به نحو درونی) معرفت به عنوان «بیگانه‌ها درون» عرضه می‌شود پس متناقض است. بنابراین سوژه‌های معرفت به سوژه‌هایی تقسیم شده‌اند که «ابژه‌های خوداندیش خویش» هستند.

به این ترتیب معرفت‌شناس دیدگاه فمینیستی فلسفه‌ای را جایگزین می‌کند که مبتنی بر تجربه شخصی است بنابراین:

۱. نسبی‌گرایانه ساخته می‌شود؛

۲. انحصاری و نخبه‌گرا نیست؛

۳. بر معرفت‌شناسی، عینیت و عقل صحه می‌گذارد از این رو با حقیقت و عدالت مرتبط است؛

۴. با اجتناب‌ناپذیری پیش‌فرض‌ها و تعصبات مقابله می‌کند.

۸- نقش اشتیاق و شهود در عقلانیت فمینیستی

اندرسن ضعف ابژه تجربه‌گرایی مدرن را اثبات می‌کند و معتقد است اعتقادات عقلانی باید با سوژه‌های متنوع، دربردارنده استدلال، انگیزه، شهود، و ایمان هماهنگ باشند (Nicholson, 1990: 2-3, 26) زیرا عقل مجرد از جسم، وصول به معرفت عقلانی را برای انسان جسمانی غیرممکن می‌سازد. بنابراین چرا باید عقلانیت را مجرد از جسم و عواطف جسمانی تعریف کرد؟ و چرا باید واژه عقل جسمانی متناقض به نظر آید؟ (Anderson: 133)

در سال‌های اخیر فمینیست‌ها با توجه به تجربیات ستم‌دیدگی زنان و سایر افراد تحقیر شده، به فلسفه پدیدارشناسانه روی آورده‌اند. Lechte, 1994; cf Derrida (1976, cited in Anderson, 138). اندرسن می‌کوشد سلسله مراتب میان سوژه

عقلانی، و شرط جسمانی اش را، که در عقلانیت مدرن به «دیگری» زنانه حواله شده است، واژگون کند تا انسان‌ها به عنوان وجودهای جسمانی، با تاریخشان ارتباط برقرار کنند و با «دیگران» یعنی زنان و مردان زمانمند و دارای انگیزه، و عواطف مرتبط شوند (Anderson : 157)

۸-۱- زن خردمند و پرشور، نماد عقلانیت فمینیستی

اندرسن می نویسد «هوکس» با عبور از تعریف فیلسوف به عنوان «مرد خردمند»، تعریف «زن خردمند و پرشور» را پیشنهاد کرده است (Kooks 1990: 214,cited in Anderson: 179) و با این مقدمه از «تعهد، ایثار و شور عقلانی» زنانه سخن می گوید (Anderson :196) فیلسوف های فمینیست احساسات مادری، میل زنانه، و عقلانیت قائم به ایمان زنانه را اظهار کرده اند و با توجه به نقش تمدن ساز عقلانیت، به طراحی دوباره ایمان مذهبی بر اساس عقلانیت زنانه، پرداخته اند تا جامعه جهانی را با ارتباطات عشق و آزادی بازسازی کنند. چنین طرحی با جاری شدن در ایمان مذهبی جامعه، میان عقل و عاطفه، وحدت ایجاد می کند. عملکرد شور عقلانی زنانه در عین حال که اختلافات جنسی، نژادی، طبقاتی، و قومی را (به گونه ای عینی و ملموس) از نظر دور نمی دارد؛ اما زمینه ساز ظلم عده ای بر «دیگران» نمی شود. (Anderson:202) زیرا در معرفت شناسی دیدگاه فمینیستی، استعدادهای انسانی دربر دارنده عواطف و ظهورات عشق هستند و در نتیجه قادرند ارتباطات یک جهان عقلانی را مبتنی بر عشق و عاطفه شکل دهند، تا تمدنی شکل گیرد که در آن ستم، سرکوبی، و بی عدالتی های سیاسی در ابعاد فردی و اجتماعی وجود نداشته باشد. در این راه عقل فقط مقید به اصول انسجام منطقی، استحکام استدلالی، بساطت، و اعتبار نیست؛ بلکه عقل، هم دربر دارنده فعل، و هم دربر دارنده شور و شوق، و هم متعهد به اصول آزادی و عشق است (Ibid:213).

۸-۲- عقل مادرانه در فلسفه های فمینیستی

رادیک (Ruddick) یک فیلسوف زنانه‌نگر است که نقش مادری را مؤید عقلانیت (و نه مخالف آن) می‌داند. او عقل و ایده‌های عقلانی را انکار نمی‌کند اما از عقل برداشتی متفاوت دارد. فرضیه عمل‌گرایانه او با نظریه های فلسفی ویتگنشتاین و هابرماس هماهنگ است. رادیک عقلانیتی را طراحی می‌کند که ویژگی اش فعالیت «مادری» است؛ اما نه در یک راه صرفاً زیست‌شناسانه؛ او معتقد است مادران، حیات حقیقی یعنی حفاظت و رشد اجتماعی را مادری می‌کنند؛ اموری که ایجادکننده زمینه عدالت و نفی استبداد و استثمار هستند. نظریه وی با تفکر مهاتما گاندی و مارتین لوتر کینگ در مورد مقاومت بدون خشونت هماهنگ است. وی نزاع با ظلم و استبداد را قسمتی از استراتژی مادری می‌داند که همراه با فرزندان در مقابل ظلم و خشونت جهانی می‌ایستد. وی با آموزش زمینه های جنگ و صلح، و تسلیم نشدن در مقابل استبداد فرزندان را تعلیم می‌دهد تا در شرایط صلح و امنیت رشد یابند. بنابراین عملکرد مادران، آرمان های غیراستبدادی و آزادی خواهانه را حاکمیت می‌بخشد و شرایط صلح و امنیت را در جهان فراهم می‌کند. (Ruddick, 1995)

۹- راهکارهای مشترک فیلسوفان زنانه‌نگر

برخی راهکارهای مشترک نظریه پردازان فلسفه های زنانه‌نگر عبارتند از:

اول) فیلسوف زنانه‌نگر نمی‌خواهد مانند فلاسفه دوره روشنگری تجربه اش را از عالم، تجربه همه انسان ها معرفی کند؛ بلکه دیگران را به رسمیت می‌شناسد و به اشتراکات و اختلافاتش با دیگران می‌اندیشد؛

دوم) فیلسوف زنانه‌نگر به دنبال معرفتی نظام‌مند درباره خودش و جهان استاز این رو به کشف مناسبات قدرت در جوامع ستمدیده می‌اندیشد تا بتواند جامعه ای عادلانه بسازد. او فقط کسانی را برحق می‌داند که عالم را همانطور که هست می‌شناسند؛

سوم) فیلسوف زنانه نگر هر انسانی را یک وجود عقلانی می‌داند که معرفت‌شناسی خاص خود را دارد بنابراین به تنوع معرفت‌شناسی‌ها معتقد است؛

چهارم) فیلسوف زنانه نگر فهم قدرت را مستلزم تشخیص جایگزین‌ها، ساختار طبقه، نژاد، و جنسیت حاکم می‌داند که به ارتباطات اجتماعی وابسته‌اند از این رو معتقد است دیدگاه‌های مختلف نباید نادیده گرفته شوند یا باطل تلقی شوند بلکه باید ستمدیدگان جهت مشارکت در قدرت اجتماعی، آموزش داده شوند؛

پنجم) فیلسوف زنانه نگر وجود ستمدیدگان را در جامعه نشانه ارتباطات غیر انسانی می‌داند؛ و همین امر فراخوانی به عملکرد سیاسی، جهت طراحی نظریه قدرت برای زنان و ستمدیدگان است تا بتوانند:

۱- از تجربه زیسته شان برای نقادی فرهنگ، استفاده کنند؛

۲- جایگزین‌هایی برای نهادها و ایدئولوژی‌های مسلط جامعه خلق کنند و

طرحی نو در جهت رفع تبعیض نژادی، جنسی، و طبقاتی در جهان بیندازند.

(Nicholson, 1990: 171-2).

ایریگاری معتقد است سوژه مردانه مدرن به نحو ریشه‌ای به مادر وابسته است اما دچار توهم خود پیدایشی شده و ریشه اش را انکار می‌کند. (ibid:326).

برخی فیلسوفان فمینیست، مرگ سوژه مدرن را راه رهایی زنانگی سرکوب شده می‌دانند، تا سوژه زنانه بتواند مدلی هنجاری در مقابله با سلطه عقل مذکر ایجاد کند. اما جویدیت باتلر و نیکلسون معتقدند اگر سوژه زنانه، جایگزین سوژه مردانه شود، دوباره همان سرکوب جنسیتی (اما این بار نسبت به مردان) پیش می‌آید که نیاز به پیشگیری دارد. حال باید پرسید که آیا برای رفع ستم باید اصولاً مفهوم هویت متلاشی شود یا این فروپاشی به ستم‌پذیری می‌انجامد زیرا مفاهیم و تجاربی چون طبقه، نژاد، و قومیت را نادیده می‌گیرد. (Ibid, 337)

۱۰- نتیجه‌گیری

در این مقاله ابتدا فلسفه‌های زن ستیزانه غربی در اسطوره‌های یونان باستان ریشه‌یابی شد و سپس به نقش دوگانه‌انگارانه فیثاغوریان در جریان فلسفی غرب پرداخته شد. سپس ویژگی‌های عقل مذکر غربی و اکاوی گردید و به تفصیل در مورد جریان اصلی تفکر مدرن سخن گفته شد. پس از آن بحران‌های اخیر در عقلانیت و علوم مدرن تحلیل و بررسی شد. در قسمت بعدی نقد عقل مذکر توسط فیلسوفان زنانه‌نگر به تفصیل مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفت و خارج کردن زنان از متن تفکر فلسفی غرب به عنوان معضلی معرفی شد که نه تنها نیمی از جمعیت انسانی را از نظریه‌پردازی، سیاست‌گذاری، و تمدن‌سازی محروم کرد، بلکه جامعه بشری را از صلح طلبی، امنیت گستری و مهرورزی‌های مادرانه نیز بی‌نصیب گذارد. بنابراین نویسنده مقاله کوشید تا با نقادی معرفت‌شناسی جانبدارانه، متعصبانه، و مردسالارانه، راهکارهای فیلسوفان فمینیست را برای خروج از بحران عقل مذکر مطرح کند. سپس در این مقاله از نقش اشتیاق و شهود در عقلانیت سخن به میان آمد؛ که تاریخ فلسفه غرب از آن غفلت کرده است درحالی که اگر تعاملات مادرانه عقلانی به کمک عقل مردانه بیاید راه‌های عدالت، صلح و همدلی در حیات بشری گشوده خواهد شد اما این راه‌ها به سوی تبعیض‌های زن‌سالارانه نخواهد بود بلکه اصولاً عقلانیتی تعاملی را فراروی انسانیت خواهد گشود که تضاد میان سوژه / ابژه، من / دیگری، و زن / مرد را برطرف می‌کند.

منابع:

- Alcott, Linda & Potter, Elizabeth, (1993), *Feminist Epistemologies*, Routledge, NewYork and London.

- Anderson, Pamela Sue, (1998) *A Feminist Philosophy of Religion*, Black Well,
- Benhabib, Seyla, (1995), *Feminist contentions*, Routledge.
- Campbell, Joseph,(1973), *Myth to live by*, Bantam Books.
- Flax, Jane, (1990),"Postmodernism and Gender Relations in Feminist Theory",*Postmodernism and Gender Relations in Feminist Theory. Jane Flax. Signs*, Vol. 12, No. 4, Within and Without: Women, Gender, and Theory. (Summer, 1987), pp. 621-643.
- Grosz, Elizabeth,(1993) "Bodies and Knowledges: feminism and the crisis of Reason", In Linda Alcoff&*Elizabeth Potter* (eds.), *Feminist Epistemologies*. Routledge. pp. 187—216.
- Haraway, Donna, (1991), "A Manifesto For cyborgs: Science, Technology, and socialist Feminism in the 1980s" Published online: 16 Sep 2010. Pages 1-42.
- Hamilton,Edith,(1969)*Mythology*, Doris Fielding,Reid.
- Harding, Sandra, (1993) "Rethinking Standpoint Epistemology: What is Strog Objectivity?"in Alcoff and Potter(eds),*Fweminist Epistemologies*,49-82.
- Hartsock, Nancy,(1983), "Foucault on Power: A Theory For Women" In L. *Nicholson* (Ed.), *Feminism/postmodernism* (pp. 157-175). London: Routledge.
- Jung, Carl Gustav, (1964), *Man and His symbols*, Doubleday. New York London Toronto Sydney Auckland.
- Kant, (1798) ,*Introduction to Kant's Anthropology is an introductory*, published in an English translation by Arianna Bove on generation-online.org in 2003.

- Longino, Helen E. (1990) *Science as Social Knowledge: Values and Objectivity in Scientific Inquiry*, Princeton University Press.
- Lloyd, Genevieve, (1993), *The Man of Reason : "Male" and "Female" in Western Philosophy*, London: Routledge.
- Lovibond, Sabina.. "Feminism and the "Crisis of Rationality", *New Left Review*, 207 (September-October), (1994), 72-86.
- Nicholson, Linda J., (1990) (Edited and With an Introduction), *Feminism / Postmodernism*, Routledge, New York and London.
- O' Neill , (1989). *Constructions of Reason: explorations of kant's Practical Philosophy*, Cambridge University Press.
- Parsons, Susan F. (1987), "Feminism and The Logic of Morality: A consideration of Alternatives". *in Ethic: A Feminist Reader* ,Oxford: Basil Blackwell.
- Pateman, Carole(1988)., *The sexual Contract*, Cambridge: Polity Press.
- Ruddick, Sara, (1995), *Maternal Thinking: Toward a Politics of Peace*, Beacon Press.
- Said, Edward, (1978), *Orientalism*, Pantheon Books, New York.
- Stone, Alison,(2007), *An Introduction to Feminist Philosophy*, Polity.